

بریں خیرخواه مسدود ساخت. جا بجا احوال و ترک خانہ گما شسته با عقلاً و خوبیش ناویود
بریں خیراندشیں بسته بودند پھوں ایں مرید راغیر از اور کو دلسته حضور پر نور، بیکپس سرتقاپله و پیکله
بند و نیست از گذر بیند اور دار آپ چهل غیر نموده عازم زمیں بوسی اندس گشت چنان شنیده
نمی شود کہ آن جانب حرمان ایں ارادت کریش فی اخلاص پرست از سعادت خاک بوسی ہایں
بجد تر خواسته انتقال ناممکن قتل پیش نہاد و بہت دارند چون آن جانب را با چوں من
ارادت پرست بمقابلہ و مخالفت پیش آمد و میکامہ حرب و مصاف آراستن عقلان و نقلان
سبحیده نیز ان سی حسان نیست. لازم که از سلوک ممالک عنا و اعتساف اخراجات نموده
از اقدام برادر سے که منتج اختلال احوال خلائی باشد احتساب و احتراز نامند؛ و اگر نباشد تو غل
در لجه غدر و هستکبار لظر برکشیت اعوان و بسیاری انصار خواه خواه با فروضتن کا زار و گرم
نمودن بازار پیکار بہت گارند. فدوی عقیدت سرشت نیز بحکم الشر و لات تبعیج المخطوات
صرفه خواهد کرد. پسندیده عالم حمواب آنست که بزرگی را کار فرموده بساط کرد و فراغ و ندر یا بغل
لیکوب ولایت پنجاب که در جا کیم آن جانب مقرر است مشتا فته چندیں خدمت حضور ہایں
را بایں خیرخواه سراپا اعتماد الگزارند، بعد ازاں ہرچہ در مرات جہاں نما سے جلوہ ظہور فرماید شرف
بروز خواه یافت ولپس از ارسال غرض است و خصیت محمد فاروق پیشتر لوئے نہست به
اوایسته از سکو کر لفاصلم سره کرده خیام گردان احتشام مرتفع ساخت، و دارا مشکوه که در حوالی
وصول پیور معا پر و ممالک تزویز مسدود ساخته آبیے پیرو و باد نمی کوفت، پرین حال فی قون
یافته ازاں محل مراجعت فرموده بعزیست اشتغال نوار حرب و قتل بدین طرف رسید
از معسکر والایہ فاصلہ یک کروہ شاہجهانی نزول نموده از ورنگر پہ بہیمہ میاد پیکار توجہ گما شسته

متصل طبع نیز جهان تاب افواج تعانوین هر و فین نبر و مرتب ساخته و بعد می‌جلادت
بمیدان خیک و عرصه نام و نگ خرامیده و منتظر مستعد کارگشته قیام نمود اما شاه منظفر کو
دران روز نیای بر رعایت پیاو فیروزی و مستگاه که قطره نزو و مسافت دلایل طے کرد و بودند به
مصلحت و گیر روز محاربه را قرار داده احلاً سوار زد میازدین نصرت کیش و ولیران صفت
شکن را تقویت بخشدیده فرمود که فرد از این فردی و مردانگی است، مستقر دولت ما ازین مکان
بعایت بعید ناند و باید که یک دل و یک رو بر مخالفان تاخته لپڑی پیغام آبدار سرمشته شاه
دولت بدست آرید لفیروزی و شمشن شکنی در جهان نام به آرید.

منظومه

بکوشید کوشیدن مرد دار رگ جان بکوشش کنید است
اگر دست بر دیم مارست ملک و گرما خدمیم آن داراست لک
و آن خباب از صحنه گاه تا آخر روز در میدان انتظار بی حریصه برده از شدت آفتاب و تعب
سواری محبت تصدیع کشید و سپاهش که اکثر بر خود سلاح درست کرد و بودند هیجان از مرد
حرارت فهر که در غایت شدت و کمال حدت می تافت بعجه مگراید و بیهوده هر بی هزب
غذیم آن خبان کوفته و مدبوگ شدند که سورت تو اعلانی تن و نیرویه ویل شان شبکت از فدا
آن روز روزگر کیش زیر مفہم رمضان المبارک سه شانزده هزار و شصت و هشت هجری که خسرو
انجهم از شادروان خاور با تیغ و پسر بیرون تاخته در عرصه پهناور پیغمبر اخضر جا شگ گردید
شاه و جم قدر فریدون فریمان فقر نیزه ران کشیده با قراوان کرد فرد میدان کار جلوه گر
گردید.

منظمه

شاهزاده دولت خانه سوا
 خانه دولت شاهزاده بختیار
 راییت نصوبه ببابا کشید
 ما و علم سر بر بزیا کشید
 کوکبه چون فلک آراسته
 ما و علم تابلاک خاسته
 ولیعاتون معرکه تازان و نخا، و دوفتوں عالمیم بجا بازار اش رکنیه نصر نصیب
 نظر مو صوفت که چل هزار سوار خونریز صفت شنگن بود فرمان داد. بنجم پهله
 سلطان مرا بخش با افواج خود در مینه قرار گرفت، و فوج میسر و پیش است و پر دل خلف
 الصدق سلطنت و دارائی سلطان محمد ارشاد یافت. اشیخ میر با پیغمبر امر دهباز رونکب
 طرف راست بیار است، و بهادر خان با پیغمبر اسوار و جوان جان سپاه طرف چپ را
 استوار ساخته دو الفقار خان باده هزار دلاور صفت در فوج هراول را بسان البر قائم
 گردانید و آنحضرت بفسر لفیض باده هزار جوان بهادر عربیده اشیخ اجان سپاه فوج
 قلب راز نیست بخشید، تو پ خانه که کوه آهیں بود شده فشان ارشاد با در پیش قول
 مرقب گردید و از ای طرف دار شکوه با فراد اف و شکوه پر فیل چل کوه قرار گرفته با جنود
 انبوه بپیدان خرامیده به ترتیب افواج بحر امواج اشارت فرمودا هر پهله دولت و فوج
 سلطان سپاه شکوه با عده بهادران رستم دل اسفند بیار تو ای رستم خان بهادر و تمامی گز فار
 و منصب ایان باد شاهی کر پا نزد هزار سوار خونخوار بودند فوج میمنه راز نیست داد. و خلیل السد
 خان با قیاد خان و مرگ منصب داران مخل و کنند ایام سنه گه و برادر شر کیت سنه گه که جلد
 پا نزد هزار ریغ زن نیزه گذار پو و مدد مکب میسره را استحکام بخشید و طرح فوج بگشنه
 سنه ۱۷) سلطنت + شهادت داد - (ب) داده + نکه دل کنند ایام سنه گه - (ب) کرام سنه گه +

بسرواری فاخته خان که پنجهزار جان بمراہ داشت، هستی حکم گردید و طرح میسره را ظفر خان با
 پنجهزاره دلاور جان باز قائم گردانید و را دسترسیال یارام سخنگو و لاجه روپه را ج منگه
 دواود خان باهشت هزار بجا در جان قشان فرج هراول چون کوهه ثابت هستوار داشت
 و آنخاناب پیش لفیض خود بادوازو هزار سوار یک دل و یک جان از ملازمان خاصه خود
 قول را هستی حکام سده سکندر بخشید، و توپ خانه صاعقه باره لیها عده ده پیش قول ترتیب
 داده، پس از تسویه صفوت و تعییه افراج کوس و کر ناسے از هر دو طرف بپراید و فغان
 آمد و غلبه فزع اکبر و هول نفع صور منگامه محشر پدیدار ساخت، یار پایان کوهه تن و در زیر
 میان ران شمشیر زدن و گردان صفت شکن از بانگ و خوشش دمامه و لفیر ناسے گر ناسے چو
 بر آتش سیما ب پی تا پ و پر فطر اب گشته حرکت ناسے غریب داری عجیب
 پنهور آور وند بجا دران ناموس پرست او دلاوران از شتم تھو مرست اطرافین بالهاب
 نار حرب و شین همت گماشته کار نامه رستمی و کارستان اسفند یار روئین تمنی را بر
 روئے ذمیں نازه ساخته و از بیش پیلان عربه گرد و غرش توپ خان چو شنده
 مردان پر چگر و گردان سرا پا نهور یک دار محبویں آسیده سرمه راز جان برداشت بے خودانه
 بخاناب یک دگر پر خشنده یعنی در گرد چو برق در میخ سخله فشانی کرده خسته هی
 بسیار سے محقی گردانیده او خذنگ از خانه کمان چوں مار فشا فشش کنان پر آمد و پیش
 جان گداز چهان نے را در خاک و خون غلطانیده پیکان تیر ماشند خان راز خونیں نگهان در
 میل گوان ناخن روزه از چشم نده فواره خون کشاد. وستان بجا دران یک دار تعییان
 بچاره می دم دلاوران راه بروه چگر و وزی و جانستانی آغاز نهاد. بدین رنگ پدم سخن
 شده (۱) روپه را ج منگو - (۲) روپه منگو « شده (۳) نار »

شعلہ بارہ و سنتان آبدار کا ریکار ساخت، بالآخر فرمہ ہنگامہ دریں و بیین دو فتن و ختن
گرم ترازو کورہ حدا دکشت وا زہر د طرف حسام دو دمه چل بر ق انہ سحاب در گرد نہرو
در خشیدہ پیاس پے بر ق رومان می نشد۔

مظہر

پیامت گستی بہجتند	چو شکر بہ شکر در آمیختند
زغیریں کوسن خالی دلاغ	زیں لرز افتاب در کوہ مراغ
زیں یانگ کرناۓ نہر ٹھات	پدرید زہرہ پہچید ناف
شرارے کشمیر دار افگند	پیش در دل سخنگ خارا فگند

دریں ہنگام کہ روز در ساحت نیل فام او سمت الراس گذشتہ بروائیں میں
نمود جان بازان موکب وارافی علیم حلاوت و اقبال پرا فرا شتہ راوی ستر سال داد خان
در پراجت گھوڑا تھور بسلطان را خیش کہ میمنہ شاہی راست حکم داشت حملہ ہائے
پیاس پے آورہ بھرپ خذگی خار اسکاف وہام جگر دوز برداشتہ فوج را بہم زد
امگاہ بقدم جبارت وجہت مبوکب طلب تاختہ راوی ستر سال در اجر دہ راج
ستگھ بانیل سواری خاصہ شاہی جہاں پیاسی خود رسانیدہ پرواہ دار بہ آتش
سو زان دعا زده در پیش آں شاہ سوار عصہ جہاں بانی از آتش تیغ جان بازان قول اقبال
محترق گردید ندو در ستم خان اسپان رسمی دستیار بفوج میرہ تاختہ سلطان محمد را کملہ
اول متزلزل ساخت۔ در اثنائے کرد فرگلو ر تفنگ بربار خود رہ نجی گردید۔ چون دریافت
کہ سیم قضا کا دش باتا م رسانیدہ فی الغواز فیل فرود آمدہ کرنگ بادر فمار زیر ران

کشیده سلطان سپهر شکوه لازم دارد و اتفاقاً میگذرد و با داد طرز
 مرد جان باز سرگزنشت بر فرج اسلام خان تاخته جان شیروں شارکرده حق جان نشاری د
 نک خواری بجا آورد. اسلام خان سرش جُد کرد و پیر سرکم سمند شاه فیروز بخت اندخت
 و خلیل اسد خان کرد و هدایت غفل و لاله بخت در خدمت حضرت شاه قمی طالع
 فیروز بخت پنهان عهد و پیمان بندگی و اخلاص داشت با پائزده هزار سوار جاری گشتوان
 دار بجای خود ثبات قدم و زیده اصل اسری مو حکمت نکرد. پنا بر چواخا هی حضرت
 جهان پناهی قطعاً بیا شیر حرب نگشته بہادران نبر و طلب ناموس درست را که به این
 بودند معطل داشت. و چهل دلائشکوه مخالف قادره دانان کار تر تیپ افراج را برهم
 زده از توپ خانه گذشت پیش آمد درین وقت کلا افراج چونوار و بر تقاره رود و شکر بیم
 خود بود و سرداران موکب هراول واران برای هدم شناخته عرصه مصاف هیأت
 غریب برآورده ذوق الفقار خان ناظم موکب هراول حمل اقبال وقت را ساعده یافته
 اسپه جلادت برانگیخت و بکمال دلادری و پیشگردی بر قول دار تاخته و بیعت
 سنان بیکن پر فلی گندوان بیاد موکب جهان ستان جو چهر خود بر دست بروز آندر
 ها معرکه محشر نمود نیایی خول بیان چیزی که میلاب ندیرفت درین هنگام
 چرخ میتناقی با دلیران جبیش داران بکنیں سیزیر بر خاسته بگرد پادشاهی و بکمال بیکدا
 ساخته و از حدیث تموز حرارت با تعلی غاییت بر جو چهر هواستولی گشته بیاید
 از برادران ولشکر یانش بیهی سعی هم دستان لشنه لسب و تفسیده زیان اعطیش گریان
 بهر طرف داران میدان نقدر دان بقا لعن الارواح دادم اللذات لیلم نمودند.

منقوله

بادز جوز اشند و آتش زهر	سوخت چنانے نزین تا پیهر
اخترید هر فلک گرم کیں	گرم شده هر فلک بر زمین
تافته د گرمی خود آفتاب	تابش او کرد جهان را خراب
خل زرگ مرد زبوں آمده	خوب شد از پوست بوس آمد

در عرصه مصافت آثار یوم نیرالمردان اخیه پدیدار شده عبرت افرادی اول الاصح اگر دیده در آنها نیز چنین حال که هنگامه قتل و قبال از دم تنی شعله پار برق مشال گرم تراز بازار روز شمار بود شکر نصرت ربانی و جیوش قدرت سیحانی در صد و معاونت واحد بیاند موکب اقبال حضرت جهان پناهی آمده بنا نیز همیشہ همیشہ همیشہ احوال دارانی که مثل اوتاد کو البرز از صد و صدلا بنت غیبی متزلزل گردید و در حیثیم تماشای اصحاب بعیرت و بیانی ارتقای عالم غلبہ و اقتدار دارانی قریب الوقوع جلوه کرد و بود خورشید قدرت اکنی پر تو غیرت پساحت احیان ویده و ران اندیخته قضیمه منعکس گشت افراحت میکیارگی بهم برآمده از ناموس گاه مردی و مردانگی دمیدان مردان روتا فند و در غایت اضطراب و اضطرار راه فرار کرد و عرصه ناور و ناچشم بهم زنی برد لاوران موکب اقبال فراخ ساختند.

منظمه

پرگانه گی در سپاه او فتاد	هزاریت در آزم شاه او فتاد
پسچوں پرگانه شد سوئچنگ	فراخی در آمد پمیدان تنگ

کس از خاصگان پیش دارند بود
 گزو در دل کس مدارانه بود
 سینز نرها از تیخ سیما پریند
 چو سیما بکرد که زیلا گرینه
 و آخوند روز با فتح و قیروزی از همین تایید فلکی فیر فرده قائم بر شفقر نزدیکی دوست داد
 پیروزی شاهه قوی بخت قلفر روزی در پیدان آغاز نهاد کوس در کنای نصرت شاه
 منظر لوا بلند آوازه گشته غلغله و ما النصر الامن عنت العصی بگوش نصرت نیوش چپید
 داراشکوه دالانی گذاشتند باشسته سریر فرمانروائی از اذانی داشتند
 فرزیں بند و منصوره بازی روزگار از سواری فیل بر اسب برآمد و رُخ از بساط دولت
 بگردانید. دو گهره روز باقی مانده کوکب بخت دستاره طالعی پیش کوئی نکبت و نکال
 تراکیل و غاریب گشته گستره عنان شکسته رکاب داخل اکیرا باد شده باش چنان شکر
 عظیم مانع نهاده شیخیت خداوند قدیم شکست غریب یا فتنه بیک بارگی از فرمان
 مندی کرامت داجلال و چار باشی عزت و اقبال بر قاک ذلت و نکال افتاد. این
 قهقهه غریب و حادثه عجیب روز بکشندیه بتاریخ هفتم شهر رمضان المبارک صدر مکنیزه
 شصت و هشت از هجری در عصمه روزگار زیرنگ ناسعدت و قرع پذیر فتنه عبرت
 افزای اول الباب گشت و چیرت انتقامه خود و میان وقیقه سنج نکته بایب گردید.

سنوح بعضی از وقایع عبرت و شخصی ارباب رُزو و قرع

مکاتب فی ما بین نسیمه ندیه تاج و شخصیت جهانی حضرت

سب قرآنی و آن شاہ سوا مضمون ملک کشانی و کشور

ستادی

چهل تیس غایی است ریاضی و ناسی داشت آسمانی ایں چنیں فریخ نامدار که در حوصلہ
پائے دولت پا بیدار حضرت چهانیانی ولعیل و تصویر ارباب ہوش دا گاہی نبی
پئی خیراند لیشان دولت اپدینیاں گردید۔ آنحضرت مشکرانہ غاییت سرشار
یہ رسانیده دلائل معذوفہ و زیبی بخش کر نمونہ شب معراج علویہست حضرت
چنان پناہی بود اذ سرزیست که منزل یارگاہ داماشکوہ بود نزول جاہ و جلال فرمود
مگاہ و سباب و اموال و اسپاں و شتران بیمار دلخیست میازان ظفر
ید و ہمدردان روز خفت فاخدا خاں که از مصاچاں خاص و فدویاں با اخلاص
بود محمد ابین خان حلفت الصدق معظم خاں و اعتماد خاں بن اصفت خاں موسوم
خاں از اکبر آباد رفته باوراک سعادت ملازمت اکسیر خاصیت والا فرستخان
بسیمات بسار کیا دھی سجا آوردند و دلائل شب که آلبتن صبح دولت مراد
صریح و نشاط و طنز نہ بسار کیا دھی و انساط دھار دوئے معلیے بلندگشته در
دامان روزگار سچی پیدا رفیز و بگرد بندگان حضرت عالی ازان سرزین ظفر
چ فرموده شکار گاہ عاد پور را بفرزول والا رشک فرمائے طارم مینا خشت
چ جعفر خاں و حاصل خاں خانہاں و نامدار خاں ولد جعفر خاں و فیض اسد حسین
وراجہ رگنا تھوڑا سرخا رہ ملتفت خاں دولت اصلاح خاں در حرم و نام خاں

خواجہ سرائے و اسلام خاں المخاطب تھے خدمت یارخان کرو قلختم اکبر آباد بودند و دیگر جمیع
بندھائے یاد شاہی چہارائے بزرگ منصب و چہ منصب داران رینہ کلہم الجھیں طوئا
و کرئے بدرگاہ جہاں پناہ شناختہ بشرت زمیں بوس اقدس مفتخر و مباری گشتہ سرپنگی
بیکھڑا طاعوت وال نیا دهد آ در دند و از پیش گاہ نوازش والا باضافہ یک سواری ہب لعفے و دہ
پانڈوہ سرافراز شدند روز سوئم کو چ فرمودہ یار غدیرہ از فرزد ول والا ہمایوں روکشیں
فردوسیں برسیں دسپہر بوقلمون گردید۔ بندگان حضرت ظل سیحانی صاحب قران ثانی
فرمان عنایت مشحون بخط فاصہ مبارک مرقوم گردانید و بدست فاضل خاں فرستادہ بزبان
آں فاضل کامل پیام نیز عوالہ فرمودہ۔

مضمون فتنہ مارن یوں پیام عنایت مشحون کرنکہ

چون ہب قضاۓ مشیت ایزویے چون درمیان آں قرۂ باصرہ سلطنت و
جهان بانی دغۂ ناصیہ غلطت و کامرانی و شاہزادۂ بلند اقبال صحبت کند و مت و ملاں سنجامید
آنچہ در پردۂ غیب و حجاب تقدیر یستور بود بر و سے بروز انما و اذ اشجا کہ در فرمان
قضا و قدر وارد تھالی خیر و شر چون و چراستہ بشر امد غلے نیت انعامیں عین از ہل
از متمکات نثار خود شناسی و خدادانی سوت، یا ہمارے کہ لکنوں الشراح خاطر دانسا لہ
طیع اقدس بدان متعلق و منوط آمدہ بندل توجہ والا ناگزیر شرف و قرع پذیر ہفت، عرض
از تمیین ایں مقولہ انکہ لعافا نے پاطن و تناستہ فاطرہ تماثل نے جمال و لعاستہ فرجت
انہاسے آں فرزند ہو شند بیدار خرد کہ چار غضیا و فرد غ افرسلے ایں دو دمین دولت اقبال

است بغايت است که حوصله تقرير دستحرير آن را برئه تابد خاصه کار دره اتاج
 خلافت دالی در تمیز فریده زمینت افزونه اکلیل فوانی را بنا بر سعی سابقه ازی داراد
 پیشین روزگار دراز و زمان طویل با این همه قرب مکان و محاذ اقرب نزول اتفاق نمیتواند
 دمار اپس از این چنان امراض مستضاده مشدیده که رشته امید تو قص درین نشار اهل سو
 حواریت اندوز قطعاً مقصود و منقطع بود از شفاخانه عنایت حیکم علی الاطلاق بمقتضای
 اذام صفت فهولشیفین شریعت گزاری صحت کرامت وصول پذیر فته فی الحیمت چیست
 تازه وزنگ روباره عطا گردیده اتهاب نیران شوق و لواحیج هشتیاق باعیل نهایت رسیده
 یقین که خواهش قلبی و آرزوه باطنی آن فرزنه نیک اختر والا گوهر درین باب از تا به
 غیسان نشار بمحبت بکیفیت طلبی عزیز مصلی مقامی بزرگ کنخان خواجه بود زیاده برین
 حوصله طاقت بار انتظار را برئه تابد و پسندیده عالم محسان آنست که آن آداب دان
 خود رسم شناسی عقل بزد دمی هر چه تامتر مرهم راحست بر جراحت ترصده نهاده خاطر
 اقدس را بنشاهد بحال ولقاء فرحت افزایی خود فرحت آگین و مسرت آمود سازد

مصراع

زود آسے هل تنگ مر امنیس جان باش

فاضل خان فرمان عطیه فت عنوان فرمان فرمائے چنان را خدمت شاه جمل سخت گشتی
 ستان برد و بقانوں خرد خوده دان اداسته پیغام نموده سخنان و لیپسند و کلمات ارجمند که
 هلاکم وقت و مناسب حال بود بعرضی والا رسانید آن شاه فخرنده طالع خبرسته منتظر طبیب

له (جه) که حوصله تا نه کا پدر - (دب) بغايت است که از اندازه حوصله تقریره بیان آن را برئه تابد

نفس ورغبت دل مستود وستقبل احراز سعادت بے بدل گشتند و چار پیشوار و بالا
 عرضند استه متضمن شکر عایت بے اندازه و سپاس هراجم و اتفاق تازه خدیو زمان
 دخدا نند دران و انهمار فزا و ارادت و اخلاص و اطاعت و انتیاد و سکافر شوق و
 آزاد و مندی با دراک سعادت زمین بوس اشرف اقدس مرقوم فلم عقیدت رقم گردانیه
 آن خان خردمند کنند دان راخوش دل و سرور بازگردانید و حضرت فیل الہی پس از طلوع
 بزمضمن عزیله ارادت مشحون و کیفیت حال سعادت مقر و آن گوهر یکیا و در مکون
 بجز عظمت و بختیاری بعایت خردمند و ممنون گشته ازین که بیانیه تمام و سرستا
 لا کلام چیز اقدس بیانیں راه یافت - اما بعد از مراجعت آن خان خردمند نیمی الشان
 و بعثت از امراء که بیش و فادشون که از سیه باطنی و بدگوهری بهبود خود و ترقی دولت
 و جاو دورانه این علایت سرا برصلحت دوست ولی نعمت مقدم داشته از بے لعبی و
 بد سیرتی پیش ظاهر بیس از سعادت نثار چاوید و چنان محل پوشیده و شنید بنا بر اغراض
 فاسد خود چیز غیر قدر و فاکر یده بخان ناشائسته و مقدمات مستقبلا خاطر عاطر شاه
 والا گوهر نسبت بخدمت پرورد و شهنشاه و سروره اختر متغیر ساخته و از راه ارادت و اخلاص
 بازدشنسته و تحیل سعادت چنود پرورد اقدس اعلی بعایت متعدد بکه متقد رگردانیدند روز
 دیگر چون خلیفه خدا نئے اکبر از روئے غنائم بے غایت پاره از جواهر و دیگر نفایس
 بیفت کشور بدست یهاب خان خود را تھافت فرمودند - خان هزئی ایل پس از ارادک و دولت
 زمین برس شاه والا گوهر صحبت را دیو زنگ دیگر بآمده و صورت حال طرز دیگر پیدا کرد
 از گل این چین زنگ دبوسی دشیں ناپید است و ساحت این باعث از گل و بیاضین و فا
 و سهد معراجت چند نگان خان خردمند اس طور نظر سخن این دلپذیر و حکایات و لغشیں پایه این

واضح و جچ ساطع و توجیهات بعقل و تمثیلات مقبول گنبدانید و خواست که عشیقه مراد را کمبوته
قبول بپاراید او غنچه مقصود در چنین توان اجابت تکنالز نیم حصول بکشاید اصل ارجمند
نمایند ابتدا من رسیده از ای مجهه تدبیرات و تهییدات فامده بر اصل غرض متوجه گشت
لا جرم خودن و ملول مراجحت نوره صورت مجلس او در خدمت اشرف اعلی و محبه معروض
داشت، حضرت ساجقرانی باز خیل اند و فاضل خان راند آن نوباده ریاض خلافت و
چنانداری فرستاره فرمان نزین پرست خط مبارک صحوب آن دو خان بخواهم کان صادر
فرمود.

حصیل کلام افت نظا خاتمه فارغ غلام آنکه

با وجود حقوق په ورش نماز دینیم و تربیت و تلقین و تعلیم به نواز شاست سبکان
و عهایات سبیل پایان اخلاص بخشیدن بجهاب پنهان و میراثی ارجمند نانزگرانیدن
با همه حقوق ایوبیت و اولی الامر کم که بغيران شاهنشاه علی الاطلاق اطاعت و استیال حکم
مالازم واجب و کلام سبانی و کتابی آسمانی برآن ناطق ازان فرزند سعادت پنهان کله راسته
مرا یاسئے حسین اعتماد و مجموعه داشش دینیش خدا داده است و پیوسته عمر گرامی را
بر فنا جوئی و نیک نامی و حق شناسی و خداهانی صرف کرد و بسیار بعدی می نماید که قدر بهزاری
ورتبه شوق و خواهش خاطرا قدس را پدریا فهمت و دیدار فرست آثار خوش نداشته بپایه
اخویل و افعالی هم احباب اغراض فاسد و چند پیش

دو دشوندار پر ماشی رسته پادشوندار په چراغی رسته

از احراز سعادت چنور بازایستد و بواسطه دوستکاری مشته بدمیر بلینت مارا دشمن کام
برپسند و خفت مار در فرما فرمایان جهان واہل روزگار تجویز کرد و از و خامت عاقبت
نمیشد. و برای دو دوره زندگی ایں سراسرے هادئه نهاده شرمساری و محالت ابد
در پیش خدار رسول بر خود همار و آسان گیرد. زینهار لے قرآن بکار سے جفات منمای
که آخر مفتح نهادست و پیشیمانی گرد و نهادست سود نمهد.

مشطف

یعنی بقیگن که منم آن تاب

سوی خدا ایں و مشرخود پرست

گفت بدموز نباید شنید

نیک بدانم که تهافی تو نیک

بے اویی با چون سنه چوی کنی

ایں نرجوانی سست که دیوانگی است

نیک میکن با پدران سروری

یار نیک کن که جب گرگوشه

جوشش بیماریکن زیر پوت

گوش کن این گفت من گفت کس

چوی آن دو خان چالی شان بدر دولت خانه شاهه فلک مکان فائزگر و نید و خیل اسد

خان از انجا که پهان سرخوش فش رهوا خراهی بود خفت بازه یافتہ با بلار پیغام والیصال

لے خلف از راه مخالف، تاب.

گرذ خرواین نقش گزندی پست

در ز بدآموز شد ایں راه پید

گرچه کنی دعوی و لش و لیک

چول ق شیب روزا و باغویل کنی

گرچه جوانی همه فرزانگیست

لے پسر اچه پسر میاد ر خوری

بر سر خدا کن که هم تو شه

خون منی و دل من مهر حوت

گوش کن این گفت من گفت کس

فرمان مامور گشت او فاضل خان بنا بر هزاره مزید اخلاص و خیر سکالی فرمان فرمائے جہاں از سعادت
 حسندر پر نور محمد و مهاجر بوده قرین حرام بیرون مانند و خلیل اللہ خان مخالفت آداب
 حق شناسی و میان آئین تک خواں قدم بر سکا کتبے و فانی و منیج بے حقیقی سپرہ
 بیشتر زین عبار فتنہ و مشرگشت او شاهزاد بخت و جنم جاہ رابر آن داشت کہ اصل اسخن
 حضرت طلیل الہی را بمع اجابت اصحاب فرموده فتح عزیزیت ملازمت نموده در جواب
 آنحضرت معروض داشت که من از بے تو جھی حضرت امین غیستم می ترسکم که میباوا
 در بندگان او را کب شرف ملازمت اقدس بندگان عالی قصد من فرمائند انگاه خلیل اللہ خان را
 بموجب راہمنوی و صلاح خودش در لظر خاہ بیان حیثیم بندگاہ استناد فاضل خان
 برضیت آن طرف اختصاص یافت او بلازمت اقدس شناخته کیفیت حال
 معروض داشت او فرمان فرمائے جہاں آردے از ناسازی روزگار و بے مددی چرخ
 ستمگار از ہبہ فرزند ولیبد ما یوس و دل تگ گردید و از ملاحظہ ناہنجارے حق ناشک
 چند کہ حق تربیت و نک سالہا سے دراز نابود ساخته در صدد دایزیکے و آزار آن خسر
 جنم اقتدار بودند با نسد او پو ایک قلعہ و مستعد او در بالست تحصیل و ستحکام برج و
 پاره در غایب مرائب پر تیغله و احتیاط اشاره فرمودند و بعضی از بندگاہ استے بادشاہی
 کر بظاہر در طرز جانشافی و موانع ایسی تکاپوے نمودند بمحاذیت پو ایک قلعہ مامور
 گشتہ بشرط حداست و ہوشیاری بتفقید یک رسانیدند چهل پر تو آنگاہی بندگان

سله (۱) بوده - (۲) بود + سله (۳) فتح عزیزیت ملازمت نموده - (۴) دور کردن نیت

فتح عزیزیت ملازمت نمودند + سله (۵) او - دیگر + سله (۶) درج از ملاحظہ ناہنجارے حق نا
شناسے چند - (۷) ملاحظہ ناہنجار حق شناسی هر چند +

حضرت چهار پناہی برس قصیه تا فتح ذوالقدر خان و پهلوان خان بمحاصره قلعه مامور
گشته با فوج از میازدان کار طلب بر عالم شیخ پیاسه قلعه سیده کرد فرانگ کرد
اما بواسطه مقاومت آن حصار دزین و حصار است آن حسن حسین بایں بهزه و دی صدرت
فستح در راست خیال پهلوان چلوه نکرد و سرداران با بعضه از شکر بایں بجوابی
قلعه در پناه جدار و اشجار قرار گردید از طرفین صحبت توپ و لقانگ و دیمان آمد و شتعال
آلات حرب و جنگ بو قوع انجامید سرداران و لقانگ بیان پیاده اندر دوین حصار قدم
اخلاص پر زمین جان سپاری فشرده کنیتی بمنافعست و بداغفت پر خبر نمود و
بجان فشاری و جان سستانی همکنند اما اکثر از امارت کلاب و منصب داران
از غایت بزرگی تا پ محاصره نمایاد و ده هم از روز نخست بر پهلوه اهمام مقاییان کرد از راه
در پچه آسیب دریا با نمودن شد آور دند از قلعه بدر رفت سرخود پیش گردید و حق تک
و تریت سالهاست دراز پادشاهی معدوم امکان استثنیه دارد نا سپاسی دادند چون
آن قلعه از آسیب نقب و یورش مصلد بود میازدان موکب شاهی روز و یک خود را پیش
جلادت بدر وازه حضرتی رسانیدند راهی که کاب اذان طرف پر دوین قلعه شد بردند
مسد و ساختند لاجرم کار محدودان بجز گذاشید و به نظر انجامید و بندگان عالی حضرت
خانقانی برسی حادثه و قوت یافته خان اخلاص کنیش ارادت پرست فضل خان
را پار و یک پیلاز میست شاه بله اقبال بیدار خبر سفر فستاد و فرانز نیخانی
لبتسلم در آ درد

سله (د) در پناه + سله (د) آهستگان + سله رسانیده - (د) رسانیده +
سله (د) خان +

مضمون قسم مان آنکه

ماک الملک تعالیٰ شاهزاده ملکت شهر از تغیر زوال مصون است کو کبده اقبال فرزند
بر و مند قوی طالع را چون که کسب فروغ بخش شدستان دولت و فضیا افزایش ساخت
جهان داراد. از کجیازی سپه زیرگش ساز و ناسازی روزگار شعبده باز امرست که هملاً
بیحیله تصور و حوصله تعل در نمی آید بعین المیقین مشاهده اتفاده آن فرزند اقبال طالع بلند
یکبارگی هر فرزندی بریده برآتش شوق که در کافون درون اقدام سمت الهتاب پیرفت
نظرے نیفگنده و چشم از حقوق ابویت و تبریت غری پوشیده مارادشمن کلام پسندیده
واینرا آذار مارا که موجب بدنامی دنیا و مرست ناکامی عقی است سهل و آسان اگاه شتر
از باز پرس رفته شمار غافل و بے خبر اتفاده. اما در یوم یقوم الحساب ازین جهات از کجا
حق شکنی چه جواب خواهد داد.

منظمه

پیشیش که گویم ز خودت شرم با	کذا پر خون خدم اندر فساد
بنده که با شاه بود کیشند جو	خلق چه گوئند تو هم خود گبو
در ز تو در قلب من آمد غبار	هم تو شوی ده سرخ خود شرم
باش بکامم که بکامم تو ام	زنده که نازنده بنسامم تو ام
بهر خواصورست خویشمن	روی مگوان و بترس از خدا

سله (ج) اند ز تو در قلبیه من آمد غبار. (ب) اند ز تو در قلبیه من آمد غبار. سله (ج) نازنده و نازنده.

(ب) نازنده که نازنده +

لائق آن است که آن قرہ با صرہ دولت و دارائی بر صفت شکن و کشور کشانی خود مغز و زموده نگیرد
و اعتماد بر سازگاری زمانه و رفاقت است روزگار نکند که چرخ نیرنگ و جهان دور نگردید
اعتماد بر انتقاد و از پیش پیشگیری بد عهد قطعی و فانی نیاید درین صورت شاخصه خداوند است
که کاری که موجب و هم و نتوی این دو دهان عالی شان گردد از اینکه آن اجتناب
واحیب شمرده بحفظ ناموس سلطنت چندین ساله را که طنجه سلطنت شکوه و مکانت و اقتدار
این دولت در ساخت زمین و زمان پیشیده سائمه فرماده و ایان روئی زمین از آن شکایت
نمی گردد کو شیده و نیچه از فرزندان قابل توقع باشد ظهور آرکه نام نیک و اسم قابلیت
آن نوباده گذش جاه و جلال در صحنه روزگار و صفحه لیل و نهار ثابت و پایمیدار بگاند
آن سند آنست خلافت و جهانیان پس از اطلاع پیغمبران منشور غاییت فهریانی
آداب ادب و مراسم اخلاص کمایی بخی مرغی داشته زبان گوهر بیان بپاسخ بگشاد
و گفت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لِتَذَكَّرَ الْمُجْدُ وَالْمُفْتَهَ كَأَيْنِ مِيَازِمِنِدِرِگَاوَهِ الْهَيِّ بَلْ مِثْلِ وَمَانِدَازِ بَدْ وَاهْتَرَازِ رَوَائِحَ
عَقْلِ وَهَيْزِرِ الْلَّانِ بَانِدَازَةَ اِمْكَانِ بِشَرِيِّ وَطَاقَتِ اِنسَانِيِّ وَهَيْزِيدِ قَوَاهِدِ رَادَتِ وَاعْتِقادِ
وَهَرَشِيَّهِ مِيَافِيِّ صَدَقِ وَسَدَادِ خُودِ رَامِقَصْرِنِ خَتَّهِ وَازْفَيْطِ سَرِشَنَهِ اِسْتِرِضَانَهِ خَلَهِ
هَمَا يَلِكِ كَوَشِيَّهِ وَازْصَرَاطِ مِسْتَقِيِّهِ عَبُودِيَّهِ وَجَانِ فَشَانِيِّ اِسْخَافِ جَانِهِ نَدَامِشَنَهِ وَهَيْدَهِ
وَوَرَدَهِ بَنِدَگِيِّ وَعَقِيدَتِ ثَابَتِ وَلَاسِخِ اِسْتَ
لَيْکِنِ از هم‌پیش مقدماست که بنا بر ارادت
از لی و مشیست لزم زیان در بیان آمده به قضاۓ بُلْسیمِتِ بِشَرِيِّ مَخلُوبِ وَاهْمَهِ وَهَرَسِ
لَشَتَهِ جَوَاتِ آن نَهَادَه که با لمینان قلب و جیعت باطن خازم احراز سعادت حضور پرورد
تواند شد و بالا آرزوئے خاطر نیان آثاریں تمند سراپا ارادت و اخلاص بُنیل دولت اید.

الغفکام سندہ پھر التیام ریادہ ازان است کہ حوصلہ تقریرہ عبیین اسی رابر تابدہ وزبلہ
از شکر علیات شرسار و مرحوم و اتفاق بے شمارا قدس قاصر اگر آئین مرید نوازی می مرنی
فرمودہ حکم والا بشرط نفاذ رسائی کہ بعض افراد میں مرید نخست قلعہ پار یافتہ بجائے
جمعی ملازمان سر کا عالم دار کہ بمحافظت روپ کوٹ و مداخل مامورانہ قرار گیرند و انہیں
گاہ غایت خسروی بھراست ابواب قلعی انتیاز و اختصاص یا بند۔ ایں فدوی ہی جاں پما
بمحض خاطر و سکون باطن والہیں ان دل بحضور اقدس رسیدہ سعادت زمیں بوس اقدس
اشرفت حاصل نہ کرد و زیان محظیت بیان بعد تقبیرات بکشاید، غایت مرید نوازی خواهد

بود +

بندگان عالی حضرت خاقانی بر اقتصادی وقت و فرمان قضایا پر ایں معنی رضا واده حکم
فرمود کہ بندگان بادشاہی کیسر از قلعہ پیروں رفتہ ابواب پر روزے اولیاے دولت
روز افزون شاہی مفتوح گردانند پہنچیں معنی از صلحت و دوست و در بود فرمانبران امشال
مشال و ایتمار امر فراز م اتمیار ہمایوں مستخدم شناختہ از حصار پیروں شافتند ابواب دولت
بر روزے بندگان شاہی جہاں پناہی باز داشتند پھر پھر کرامت و سروری سلطان محمد با
ذو الفقار خاں و شیخ نیر و بہادر خاں وہ سلام خاں بمحبوب فرمان والا بیمار سیخ روز جمعہ یازدهم
شہر رمضان المبارک سنه دا خل قلعہ سندہ ند۔ دروب قلعہ و بورج را پھر بطور غدر در آورد
جمعی از معمدان راجا بجا بحث مخالفت و حراست باز داشتند اگاہ سلطان محمد باسلام
بحضور اقدس اشرفت آمدہ بادر کب سعادت ملازمت ہمایوں ہستھادیافت، بکوئش
زمیں بوس و تسلیمات محدودیت سماں سر فتحار برقرار شدت و بندگان اشیع حضرت بآں

لہ دا، دا ز پیش گاہ۔ (ب) پیش گاہ، (ب) اولیاے، (ت) روا بارہم، (ب) پانزدہم +

نور میں نہیں آب سال جہا نبافی جو هر رفع غایت فرمودند ورز و گیر نواب قدسی القاب
 فلک احتجاب باد شاهزادہ جہاں وجہا نبافی سمجھ صاحب راند آن مندارے انجمیں جاہ
 و جلال و متنکی الائک دولت و اقبال یعنی شاہ جم جاہ قرستادہ پیغامے بربانی آئی خوشیدہ
 فلک غلظت و کرامت و گوہر بحر عصمت و جلالت حوالہ فرمودند چون حضرت از ستر معلیٰ
 بدان جات شریف برد و خبر قرب الوصول علیۃ العالیۃ بیع دالاشاہی فلک قدر رسیدہ بخلا
 قاعدہ معہودہ و قانون ستمہ مراسیم استقبال و مشعر الطاعزان و الکرام و آداب ادب و احترام
 اصل ارجاعیت نیافرته اشارت عالی دربارہ رخصت بار باندرون سراحت قات اقبال بلفاظ
 رسید و آن ہر سچ غلظت و ذکانت دل فرمودہ یاندرون شکوهی دولت تشریف برد و شاہ
 والاجاہ در حرم سرستے ہمایوں باں کرمیہ دو دم ان سلطنت وجہا نبافی یا یعنی شاکستہ ملاقات
 کردہ برستہ عزت و کرامت اجلال^{لکھ} داد۔ پس آں عفیضہ لفظ من ثاد زبان یاد ملتے
 پیام پدر بزرگوار کشادہ سخت از تقدیمات و توجہات حضرت ظل سیحانی نسبت بہ براہ
 کامگار در این پیشیاق و خداشی حاطر بلطفائے فرشت افرانے آں خاک ظاہر ساخته
 انگاہ سرکلاڑہ مقصود و آکڑہ فرمودند که مرضی حاطر واقعیتائے باطن اشرف افسوس حضرت
 ظل سیحانی بین معنی متعلق گشتہ کر ولایت پنجاب و حملکت کہ بدان پیغام واقع شده بروار
 شکوہ عیايت فرمائند و گجرات پرستور بامراکش اختصاص یابد و ولایت بیکالہ برشاہ
 شجاع سیم پاشد و حملکت رکن بسلطان محمد متعلق گیرد و منصب الائے ولایت عہدہ ہمایوں
 و خطاب ستر طاہب بلند اقبال کلی مالکب محرومہ مادرانے ولایت مقصودہ نذکورہ بشاہ والاقدر
 ملکہ (۱) سمجھ صاحب + دب (۲) بیگ صاحب + ملکہ (۳) فرمودند + ملکہ (۴) برد +

مبارک از افیگرد مناسب است که امثال حکم و استر فناست خاطر اشرف اقدس را
محب و حصول سعادت کوئین و وصول تاریخ نشانین و انتہ بین امرگرد دلسته و این
در ضمن آن مضر است رضاد هند و قدر این غاییت سرگ و نواز شش بزرگ مشناخته در
سکرایں موہبہ عظیم و عطیه کبری سراپا تسلیم و رضایا باشند و مقالات فاسد و سخن
بیهوده ارباب غرض بسیع اجابت اصحاب فرموده بله و غدغه تردد عازم احراز سعادت
وقتیل اتمام فیاض شہنشاه مخلص نواز گردند که بله مشایبہ شیوه خالکه بیک محب
رضاد خوشندی خداوی عز و جل و رسول اجل صلات الله وسلامه علیه و رسم این
متحق است و بنده گان حضرت را که شوق و آزو و مندی بلطفه راحت افزایی مبارک
زیاده بر آنچه در حوصله تقریر و تعالیم تبیین گنجائش وارد و بهر چزو و ترید پذیریش
آنمار خود مستخرج و سر زرسازند اوست و فضل خواهد بود +

بنده گان حضرت جهان پناهی از اقبال این محن پهلوی کردند و از خصوصت و فنا
دار اشکوه شکایت فرمودند و گفت تامقدمة او تحصیل زیاد حوصل سعادت حسنود اشرف
تعزیز تمام دارد و درین باب جرات نمی توان کرد حضرت عصمت بباب قرین حمن
اندوه مراجعت فرموده صورت ماجرا دهد خدمت اشرف اعلیٰ مکشوف گردانید و از این
ظرف کلام و سآمدت تمام بجا طریقایون آن خسر و عالی مقام راه یافت و روز سوم
پوزار گفت و تبیید بسیار خاطر مبارک حضرت جهان پناهی برای احراز سعادت ملاحت
اقدس و تحصیل دولت زمین بوس حضور پر نور و تکمیل مراسم استر رضاد خوشندی خاطر
مقدس قرار گرفته بین عزم صواب از منزل دل کشانے بارغ و هر بدولت و اقبال سوار

سله دا) نفر موده - دب) نفر موده - ملکه دا) اوست و فضل خواهد بود +

شدند از انجا که می‌شیست این در می‌وارادست خدا رئ عزو جل با مردیگر متعلق شده بود کارکنان
 کارخانه تقدما و قدر بخلافت تعاضد است قلوبِ خلافت شان رئ بس عبرت افزاید پرده خفا
 نگیرد هشتمند این رائے صواب آگین سست اقبال گرفت و این غریبیت سعادت
 قریں صورت نسخ پذیر نفت و بجز و توجه والا گهر از دولت خانه محلی سوار شده عمارت سمنه
 اقبال سبک فرمودند شاهزاده خان امیر الامرا و شیخ میرزا پیش رسیده معروضه هشتمند
 که تصویب این غریبیت و تکمیل این ارادت از پیرایه تقدیم خواه مصلحت شناس و زیور تجویی عقل
 صواب اندیش معاشرت و خیر اندیشان تمام اخلاص و فدویان عقیدت کیش را از تصور
 این امر دور از کار جان در غالب ناند و همچنین بمعاک تحیر و شیب لفکر فرو شدند خدا
 بر جان فدویان بسر ریاست خود ترجیم فرموده از امراض است این غریبیت مصلحت و شمن بحقیقت
 دا حتران فرمائند و دستی بدولت پیرامون این تقدیم برآید که هرگاه کامن بخشن حقیقی زمام
 دولت و غیران بخطه را بقیه قدر اقتدار و لطف افشار او ایاس دولت بی روال تغییر
 فرموده باشد و ملازمین سرکار فیض آثار قلعه را بضریط خود را آوردند و بندگان اعلیحضرت را
 در کل سر رشته اختیار از دست درسته بقیه دولت خوانان درآمده و اثری از خالق
 درون قلعه پیدا نیست چه بیش و هشت که عجیب و بی باعث ضرور در جا است که منظمه
 خطوط طاطخنه فتنه و شر باشد تشریف فرمائند

از این اقوال نمره مقریان خیر سگالان که بحسب ظاهری صلح و صواب بودند
 تمام ده خاطرها یوں پیدا آمده از همان جامعیان پارگیر دولت کشیده

و دیگر اشناک آن حضرت که سمع ہمایوں برخیان دولت سگالان درسته متزد و بودند

تا بیرون حساب رسیده فرمائے کہ بنده گان اعلیٰ حضرت بخط مبارک بدارا شکوه نو شستہ اور
روئے اعتماد بمحال احتمال و اختیار طب و حوالہ فرمودہ بودند کہ اصلًا احمد سے را بیریں راز و قون
نداوہ خود را بخان باد شبیگیر بداراخلافت شاہ بھان آباد بدارا شکوه رسانیدہ جواب بسیار دلچسپی
بیلطف انور جہا پناہی درآورد +

خلاصہ مضمون فہرمان آئندہ

دارا شکوه شکر خود را جمع کر ده در شاہ بھان آباد ثبات قدم ورزد او در آن جا خستہ
و شکر ثبت دار دا وزیر ہمارا او از انجا پیشتر نگزرد کہ مابد دلت درین جامجم لافصیل گایہم
ایں فرمان مصدق و مصدق اقوال حیر خواہ آمدہ رائے نزین نیک سکھالان دولت
ابد قریں نزد شاہ جم تکمیں درجہ استحان و جائزہ تحسیں یافت و مکال توجہ ظاہر و باطن
اعلیٰ حضرت بحال دارا شکوه موجود سخن خاطر خلیل شاہ کشور گیر شدہ و فتح آن عزیمت فرمودہ
از پیش دروازہ گذشتہ در حیلی دارا شکوه نزول جاہ جلال نمودند و سلطان محمد حاشرات
عالیٰ تماہی کار خانجاست یاد شاہی را از خزانہ و دفاتر و مرصع الات و جواہر وغیرہ بعینہ
دد آور ده مختوم گردانید و بنده گان اعلیٰ حضرت پناہ بر قدر رب قدری پے اختیار مطلق شدہ
از درجہ احتیار و اقتدار ساقط و لا بیط گردید ازال پس از حرم سر لے والا دشکوئے
محلے مجال حکمت و خود حج نیافت و محبران دیوان قضایاں قضیہ عربت افراستے جاں را
بنار سخن بیست دیکھ و مغان المبارک سلطنت نویسندہ در سیاہ سیل و نہما شہست گردانیده

لکھ را چیلہ - (ب) حساب + سکھ (ج) بیلطف انور جہاں پناہی دناؤدد + سکھ (ج) شکر خود را جمع کر ده شاہ بھا
آباد + سکھ تقریر رب قدری پے اختیار مطلق - رب تقدیر راست ربانی بر بے اختیار مطلق +

سر دشنه این شمار در جویده روزگار مصوبه ساخته و خود تقدیر نخ سعی زا بجهت آن رئیس
این سانحه غریب و حیرت آشنا ^{۱۰۴۸} و اهبر وايا اول الاصحاء بر تخته راهبریت رقم زد.

از تواریخ رایات اقبال بعزم استیصال دارالشکوه و شفافیت
آن خانه صور پر پنچاب و گرفتاری سلطان ادیش و گیلخانه

دولت افزار

چون همین بندگان اعلیٰ حضرت بوسیله که خامنه حقائیق نگار به تبیان آن پرداخت
ویصل یافته قلعه اکبر آباد با خزانه و دو فانی بسیج بندگان حضرت جهان پناهی گشت. و کل
پیوتات و کارخانه چارتی با شاهی بقیط اولیاست دولت روز افزون حضرت مشاهی ^{۱۰۴۹} آمد
لما منع جاؤ جلال رسید که دارالشکوه در شاهجهان آباد طرح آقامست انداده بفراریم آوردن
سپاه پرگانه دلشکر متفرق شده بخود یافت می گارد و یصل دادن همین آن خانه
و با سجام رسانیدن کارنیم تامش بمقضای مصلحت دولت از واجبات شمرده همگی سه
روز در حیلی دارالشکوه تو قفت فرموده قی الجمله پنسمیق و نظامی همایم اکبر آباد توجه و الامین دل
در شهر ذوالقدر خان را بمحاذنه اهل حضرت و حراس است قاعده تعیین نموده و هسلام خان
بعضی پرداری اکبر آباد اقیاز یافته بپس غنایمیت کبری سرتخوار بر فراشت و باد شاهزاده
سله دلا و شفافیت آن خانه ^{۱۰۵۰} سه دل مسون بندگان حضرت جهان پناهی گشت. (ب) بندگان حضرت
جهان پناهی سنجگشت. تله دل بر فراشت. دل به پرداشت.

جهان سلطان محمد نیز نام مصلحت ملکه فارسی بمحب فرمان و احباب الا ذخان در اکبر آباد
 رحل آقامت انگنه و حمیلی دارا شکوه بجهت نزول آن خباب تعلق یافت و در روز
 دوشنبه ۲۴ رمضان سنه الیه دولت یار بعزم مستیمال دارا شکوه در غایت شان و
 شوکت از مستقر الخلافت کوچ فرموده بجانب دارالخلافت شاهجهان آباد ریاست افراط
 آیات مرتفع ساخت و روز نخست گند سامی معسکر اقبال گشته خود بدولت و کلامت
 در عمارت پادشاهی نزول فرمود و درین منزل بعرض باریان استغان محفل والارسید که سلطان
 مرادخیش از اکبر آباد کوچ نموده از طریق رفاقت پهلوتی ساخت و جسمی از ملازمان پادشاه
 مثل ابیر سیم خان ولد علی مردان خان امیر الامر و غیره ملازم است آن خباب اختیار کرد و در این
 ملازمانش انتظام یافتند و چون مواجب مناصب را ده میست و ده پانزده مقرر کرد
 جسمی از بدن خباب بجوع می آمد و در عایت کلی می فرمایند قریب بهیت هزار سوار
 در خل رانیش فرامم آمد و روز بروز مردم صورت یعنی ظاهر پرست که از سر نزل معنی ر
 حقیقت چندیں مرحله دورانیاده اند بواسطه طبع منصب و چشمی رعایت از اروهه
 محلی گیهان خدیو جدا شده بآن خباب که پیوندند و جمعیت سپاهش آنها نام است از زیاد
 می پذیرفت و آن حضرت و قدر عین معنی را میانهن مصلحت دولت و موجب تحمل
 نیاز کاره که پیش نهاده است و لا برو و انسنه لفکر همیش در آقادرد و کس نزد
 آن خباب فرستاده سبب تبحاله و آخرات از طریق رفاقت و سراط مستقیم روز
 استفسار فرمود آن خباب اهل بار نادانی خود و پریشانی حال سپاه نمود لاجرم آن حضرت

مله ۱۰، ملکه داری بمحب + سکه (چ) در روز دوشنبه ۲۴ رمضان - دی (د) در روز دوشنبه